

است و فرعون او را بجست و گفت: «بیاریدش که همانست.»

و آنها که به جستجوی موسی بودند گفتند او را در کوره راهها بجوید که موسی جوانست و راههارا نمی شناسد و آن مرد بیامد و بدو گفت: «ان الملام پاترون بك لیفتلوك فاخرج فخرج منها خائفا یتربق قال رب نجنی من الظالمین» یعنی: بزرگان درباره تورا میزنند که بکشندت برون شو که من نیکخواه توام. از آن شهر ترسان و نگران برون شد و گفت: پروردگارا مرا از گروه ستمگران نجات بخش. و چون موسی در کوره راهها سرگردان بود فرشته ای بر اسب بیامد و نیزه ای به دست داشت و چون موسی او را بدید از ترس بدو سجده برد فرشته گفت: «سجده مکن به دنبال من بیا.» و به دنبال فرشته رفت که او را سوی مدین هدایت کرد. و موسی که سوی مدین میرفت گفت: «عی ربی ان یهدینی سوا السبیل» یعنی: شاید پروردگارم مرا به میانه راه هدایت کند»  
و فرشته او را ببرد تا به مدین رسانید.

از ابن عباس روایت کرده اند که: فرعون و ندیمان او از آن وعده که خدا با ابراهیم کرده بود که پسران و شاهان از اعقاب او پدید آرد سخن کردند و بکیشان گفت: «بنی اسرائیل در این انتظارند و در وقوع آن شك ندارند و پنداشتند که یوسف پسر یعقوب شاه موعود است و چون بمرد گفتند خدا با ابراهیم چنین وعده نکرده بود.»

فرعون گفت: «رای شما چیست؟»

گوید: و رای زدند و همسخن شدند که مردانی را بفرستند تیغ بدست که در میان بنی اسرائیل بگردند و هر جا مبارز پسر یافند سر ببرند و چون دیدند که سالخوردهگان بنی اسرائیل به اجل در می گذرند و خردسالان را سر می برند گفتند: «چیزی نگذرد که بنی اسرائیل را فنا کنند و کسار آنها به گردن خودمان بار شود.» از

اینرو سالی موالید پسر را بکشند و سال دیگر وا گذاشتند و نکشتند که خرد سالان بزرگ شوند و جای مردگان را بگیرند بدینسان بسیار نشوئند که از کثرشان بیم کنند و نابود نشوند و بر این همسخن شدند.

و مادر موسی به سال وا گذاشتن، پسران هارون را بسزاد و چون سال دیگر پیامد موسی را در شکم داشت و سخت غمین شد از دل بستگی که به کودک نزاده خود داشت و خدا عزوجل بدو وحی کرد که ترس و غمین مباش که ما او را به تو برگردانیم و بیمبرش کنیم و چون وی را بزادی در صندوق نه و به دریا بینداز و چون موسی را بزاد چنان کرد که خدا فرموده بود و چون کودک از دیده او نهان شد به وسوسه ابلیس باخویش گفت: «چه کاری بود که با پسرم کردم اگر پیش من کشته شده بود و به خاکش سپرده بودم و به کفن پیچیده بودم بهتر بود که به دست خودم پیش ماهیان و جانوران دریا بیندازمش.»

و آب صندوق را برد و آنرا به جایی که کنیزکان خانه فرعون آب می گرفتند نگاهداشت و آنرا بگرفتند و خواستند صندوق را بکشایند و یکیشان گفت در این صندوق مالی هست و اگر ما آنرا بکشایم زن فرعون باور نکند که چه در آن یافته ایم و آنرا همچنانکه بود ببرند و به زن فرعون تسلیم کردند و چون صندوق را بگشود و کودک را بدید محبت وی را در دل گرفت چنانکه نظیر آنرا باهیچکس نداشته بود.

و دل مادر موسی از سه چیز غافل و به موسی مشغول بود و چون جلادان حکایت کودک را شنیدند تیغ به دست پیش زن فرعون آمدند تا او را بکشند و او به جلادان گفت: «بروید که این یکی گروه بنی اسرائیل را افزون نخواهد کرد. من پیش فرعون روم تا او را به من بکشد اگر بخشید که نکوئی کرده اید و اگر گفت او را بکشید شما را ملامت نکنم.» و چون موسی را پیش فرعون آورد گفت: «مایه روشنی چشم من و تو خواهد بود.»

فرعون گفت: «روشنی چشم تو باشد اما چشم من نه.»

پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم هنگام ذکر این حکایت فرمود: «بخدائی که بدو سوگند یاد میکنند اگر فرعون چون زن خویش پذیرفته بود که روشنی چشم او نیز باشد خدا وی را چون زنی بوسیله موسی هدایت کرده بود ولی خدا عز و جل وی را از این نعمت بی نصیب کرد.»

و زن فرعون پیش همه زنان شیردار اطراف خویش فرستاد که دایه‌ای برای موسی برگزیند و هر زنی برای دایگی آمد موسی پستان او نگرفت تا آنجا که زن فرعون بیم کرد چندان شیر نخورد که بمیرد و غمین شد و بگفت تا او را به بازار و جای جماعت بردند به این امید که دایه‌ای برای وی بیابند ولی پستان هیچکس را نگرفت.

و صبحگاهان مادر موسی به خواهر خویش گفت: «جستجو کن و بین آیا خبری از او می‌شنوی و آیا پسر زنده است با جانوران و ماهیان دریا او را خورده‌اند.» و وعده خدا عز و جل را فراموش کرده بود و خواهرش دورا دورچنانکه ندانند مراقب بود و چون دایه یافتند باخبر سندی گفت: «می‌خواه بد که شاه‌آرا به‌خاندانی راهبر شوم که پرستاری وی کند و خیر خواهش باشند.»

پس او را برگرفتند و گفتند: «از کجا دانی که خیر خواه او باشند مگر او را می‌شناسی و بدگمان شدند.»

و او گفت خیر خواهی و مهر بانیشان از امیدی است که از شاه دارند. پس او را رها کردند و پیش مادر موسی رفت و خبر را بسا او گفت و او بیامد و چون موسی را در کنار گرفت به پستان او چسبید تا سیر شد و مزده‌سان پیش زن فرعون رفت و مزده داد که برای پسرش دایه‌ای پیدا کرده‌اند. پس بفرستاد و مادر موسی با او بیامد و چون رفتار وی را بدید گفت: «پیش من بدان و پسر را شیر بده که هرگز چیزی را مانند وی دوست نداشته‌ام.»

مادر موسی گفت: «نمی‌توانم خانه و فرزندان خویش را رها کنم که تباه شوند

اگر خواهی او را به من دهی تا به خانه ام ببرم و با من باشد و از نگهداری او دریغ نکنم ولی خانه و فرزندانم را رها نمیکنم.» و مادر موسی وعده خدا عزوجل را به باد آورد و با زن فرعون سخت گرفت و بقیین داشت که خداوند وعده خویش را انجام خواهد داد و همانروز با پسر خود به خانه برگشت.

و خدا موسی را به رشد رسانید و برای آنچه مقدر بود نگهداشت و بنی اسرائیل که در شهر بودند پیوسته از ستم و ییگاری بدو پناه می بردند و چون رشد کرد زن فرعون به مادرش گفت: «می خواهم موسی را ببینم.»

و مادر موسی وعده نهاد که روزی موسی را به او نشان دهد و زن فرعون به پرستاران و دایگان و ندیمان خویش گفت: «باید هر کدامتان به پسر من هدیه ای دهید و من یکی را فرستم که ببیند هر یک از شما چه می کند.»

و چون موسی از خانه مادر در آمد تا وقتی پیش زن فرعون رسید پیوسته هدیه و تحفه گرفت و چون پیش زن فرعون آمد وی را گرامی داشت و خرسند شد و فریفته او شد و گفت: «اورا پیش فرعون ببرد که گرامی دارد.» و چون او را به نزد فرعون بردند و در بغل او نهادند موسی ریش فرعون را بگرفت و بکند.

و یکی از دشمنان خدا گفت: «مگر ندانی که خدا به ابراهیم وعده داده که ترا از پای در آرد. جلادان را بخواه تا او را بکشند.» و زن فرعون دو ان به نزد وی آمد و گفت: «در باره این کودک که به من بخشیدی چه اندیشه ای داری؟»

فرعون گفت: «مگر ندانی که پندارد مرا از پای در خواهد آورد؟»  
زن فرعون گفت: «کاری کن که حق آشکار شود. دو پاره آتش بیار بادو مروارید

و نزدیک او ببر اگر دو مروارید را گرفت و از دو آتش دوری گرفت دانی که عاقل است و اگر دو پاره آتش را گرفت و به دو مروارید رو نکرد بدان که هیچ عاقلی آتش را بر مروارید برتر نداند.» و چون آتش و مروارید را به موسی نزدیک کردند دو پاره آتش را بگرفت که از بیم آنکه دستش بسوزد از او گرفتند و زن فرعون گفت:

«دیدنی.» و خدا نیت فرعون را که قصد وی کرده بود بگردانید که خدا می خواست فرمان خویش را درباره او به انجام برساند.

و چون رشد موسی کامل شد و به صف مردان در آمد هیچکس از آل فرعون قدرت نداشت به یکی از بنی اسرائیل ستم کند یا به بیگاری برد و اسرائیلیان نیرو گرفتند و يك روز که موسی در شهر می رفت دو کس را دید که نزاع می کردند، یکی اسرائیلی و دیگری فرعونى بسود و اسرائیلی از موسی برضد فرعونى کمک خواست و موسی سخت خشم آورد که آنکه کمک می خواست وضع موسی را نسبت به بنی اسرائیل میدانست و کس به جز مادر موسی نمی دانست و پنداشتند این به خاطر رضاع موسی است ولی خدا عزوجل موسی را از آنچه بر دیگران پوشیده بود مطلع کرده بود.

و موسی به فرعونى حمله برد و او را بکشت و جز خدای عزوجل و اسرائیلی کسی آنها را ندید و همینکه موسی آن مرد را بکشت گفت: «این کار شیطان بود که اردشمنی گمراهی آوراست.» سپس گفت: «خدا یامن به خویش ستم کردم مرا ببخش.» و خدا او را ببخشد که وی بخشنده و مهربان است.

و موسی همچنان در شهر ترسان و نگران اخبار بود و کسان پیش فرعون شدند و گفتند: «بنی اسرائیل یکی از آل فرعون را کشته اند حق ما را بگیر و اجازه نده چنین کنند.»

فرعون گفت: «قاتل را با شاهد بیاورید که روایت بی دلیل داوری کنیم.» فردای آنروز که کسان به جستجو بودند اما دلیلی نیافته بودند موسی اسرائیلی را دید که با يك فرعونى نزاع می کرد و از موسی برضد فرعونى کمک خواست و موسی که از کار دیروز پشیمان بود و از آنچه می دید نفرت داشت خشمگین شد و دست دراز کرد و می خواست فرعونى را بزنند اما به اسرائیلی به سبب رفتار دیروز و امروزش گفت: «حقا که تو آشکارا گمراهی.» و اسرائیلی موسی را بدید که مانند دیروز

که فرعونى را بکشت سخت خشمگین بود و بیم کرد که پس از آن سخن که گفت قصد او کند اما موسى قصد او نداشت بلکه قصد آن مرد فرعونى داشت و اسرائیلی برسد و به فرعونى پناه برد و گفت: «ای موسى می خواهی مرا بکشی چنانکه دیروز یکى را کشتی.» و این سخن از آنرو گفت که بیم داشت موسى بخواهد او را بکشد و از همدیگر گذشتند و فرعونى پیش کسان خود رفت و آنچه را از اسرائیلی شنیده بود با آنها بگفت و فرعون جلادان بفرستاد و موسى در شاهراه رفت و او را میجسند و بیم داشتند که نیابند و یکى از یاران موسى از اقصای شهر بیامد و از راه میان بر رفت و زودتر از آنها به موسى رسید و خبر را به او گفت.

سدى گوید و چون موسى به مدین رسید گروهی را دید که آب می گرفتند. از سعید بن جبیر روایت کرده اند که گفت: «موسى از مصر آهنگ مدین کرد که هشت شب راه بود و می گفتند مانند راه از بصره تا کوفه است و خوراکی جز برنگ درخت نداشت و پا برهنه همی رفت تا به آنجا رسید پوست پایش برفت.» سدى گوید: و آنجا دو زن را بدید که گوسفندان خویش را از آب بازداشته بودند و گفت: «حکایت شما چیست؟»

گفتند: «لانسقى» حتى یصدر الرعاء و ابونا شیخ کبیر<sup>۱</sup>.  
یعنی: آب نگیریم تا شبانان گوسفندان خویش ببرند که پدر ما پیری کهنسال است. و موسى بر آنها رحم آورد و به نزدیک چاه آمد و صخره ای را که بر چاه بود و گروهی از اهل مدین برای برداشتن آن فراهم می شدند از چاه برداشت و برای آنها آب گرفت که گوسفندان خویش را سیراب کردند و با شتاب بازگشتند و از پیش از باقیمانده آب حوضها به گوسفندان آب می دادند آنگاه موسى به سایه درختی رفت و گفت: «ربانی بما انزلت الی من خیر فقیر<sup>۲</sup>».

یعنی: پروردگارا من به غذائی که سویم فرستی محتاجم.»

سدی گساید وقتی دو دختر زود تربیش پدر بازگشتند از آنها پرسید و خبر موسی را باوی بگفتند و یکی از آنها را پیش موسی فرستاد که بیامد و شرمگین راه می‌رفت و گفت: «پدرم ترا خواسته که پاداش ترا که برای ما آب‌گرفنی بدهد.» و موسی برخاست و گفت: «برویم.» و او جلو موسی به راه افتاد و باد بوزید و عقب او را بدید و بدو گفت: «پشت سر من بیا و اگر خطا رفتم راه به من نشان بده.» و چون به نزد پیر رسید و فضاها را برای او نقل کرد گفت: «بیم مدار که از قوم ستمگر رهائی یافتی.»

و یکی از دختران گفت: «ای پدر او را اجیر کن که بهترین اجیری که توانی گرفت نیرومند و امین است.» و او همان دختری بود که وی را خوانده بود. پیر گفت: «نیرومندی وی وقتی معلوم شد که سنگ را از چاه برداشت اما نشان امانت وی چیست؟»

دختر گفت: «من جلو او راه رفتم و نخواست به من نظر کند و گفت پشت سر او بیایم.» پیر گفت: «انی اربدان انکحک احدی اینتی هاتین علی ان تاجر نی ایما الایـ جلین قضیت والله علی ما نقول و کپل» یعنی: میخواهیم یکی از این دو دختر خویش زن تو کنم و برای من کار کنی. قرار من و تو آنکه هر یک از دو مدت می‌توانی به سربری و خدا نگهدار گفتار ما است.»

ابن عباس گوید: دختری که او را بخواند همان بود که زن او شد و پیر به یکی از دختران خویش گفت عصائی برای او بیاورد و عصائی را که فرشته‌ای به صورت مردی بدو داده بود بیاورد و چون دختر عصا را بیاورد و پیر آنرا بدید گفت: «عصای دیگر بیاور» پس آن را بینداخت و خواست عصای دیگر برگیرد و جز آن عصا به دست وی نیامد و پیوسته برقت و بیامد و هر بار جز آن یک عصا به دستش نیامد و چون موسی عصا را بدید برگرفت و گوسفندان را به چرا برد.

ولی پیر پشیمان شد و گفت: «این امانت بود.» و برون رفت و به موسی رسید و گفت: «عصا را به من بده.»

موسی گفت: «این عصای من است.» و نزاع کردند و آنگاه رضایت دادند که نخستین مردی را که دیدند به داوری برگزینند و فرشته‌ای در راه پیامد و میانشان داوری کرد و گفت: «عصا را بر زمین نهید هر که آنرا بردارد مال اوست.» پیر خواست بردارد، اما نتوانست و موسی آنرا بگیرفت و برداشت و پیر عصا را به او وا گذاشت و موسی ده سال برای وی چوپانی کرد.

از شعیب جبائی روایت کرده‌اند که گفت: «نام دو دختر لیا و صفوره بود و زن موسی صفوره دختر بترون کاهن مدین بود.»

از ابو عبیده روایت کرده‌اند که آنکه موسی را اجبر کرد بترون برادرزاده شعیب پیغمبر بود.

و از ابن عباس روایت کرده‌اند که آنکه موسی را اجبر کرد بتری فرمانروای مدین بود.

سندی گوید: چوی موسی مدت را به سرد و با همسر خود برفت راه گم کرد و هنگام زمستان بود و روشنی‌ای بدید و پنداشت آتش است ولی نور خدا بود و به کسان خود گفت: «امکنوانی آنست نارالعلی آنیکم منها بخیر او جدوة من النار لعلکم تصطلون.» فلما اتاها نودی من شاطیء الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان با موسی انی انالله رب العالمین<sup>۱</sup>. و ما ناک بیمینک بسا موسی. قال هی عصای اتوکاء علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری. قال انها یا موسی. قالها فاداهی حیه تسعی<sup>۲</sup> فلما رآها تهتز کسانها جان ولس مدبرا ولم یعقب، با موسی اقبل و لاتخف انک من الائمین. اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و اضمم الیک جناحک من الرهب فذانک برهانان من ربک الی فرعون



وملائه انهم كانوا قوما فاسقين. قال رب انى قتلت منهم نفسا فاخاف ان يقتلون. واخى هارون هو اوضح منى لسانا فارسه معى مرد اى صدقنى انى اخاف ان يكذبون. قال سنشد عضدك ياخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصولن اليكما باياتنا انما و من اتبعكما الغالبون»<sup>۱</sup>  
«فآتياه فقولا انا رسولا ربك»<sup>۲</sup>

یعنی: بمانید که من آتشی دیده‌ام، شاید بر اینان، خبری از آن با شعله آتش بیارم، شاید گرم شوید. و چون نزد آتش رسید از کناره راست در جایگاه مبارک، از آن درخت ندا داده شد که ای موسی: من خودم خدای یکتا، پروردگار جهانیانم ای موسی، این چیست که به دست راست تست؟ گفت: این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندان خویش برگ می‌تکام و سرا در آن حاجت‌های دیگر هست. گفت: ای موسی آن را بیفکن، و بیفکنش و ناگهان ماری شد که راه می‌رفت. چون بدیدش که حرکت می‌کند، گویی ماری است، گریزان پشت کرد و به عقب ننگریست، ای موسی بیم مکن که از امان یافتگانی، دست را به گسریانت بر، ناسپید، بدون علت در آید و برای رفع این ترس دست خویش به پهلو گیر که این دو برهان از پروردگارت برای فرعون و بزرگان اوست که آنها گروهی عصبان پیشه‌اند، گفت: پروردگارا یکی از آنها را کشته‌ام و بیم دارم سرا بکشند، بسا درم هارون از من گشاده زبان تراست. وی را با من به مددکاری فرست که تصدیق کند، که من بیم دارم دروغ‌گویم شمارند. گفت: بازوی تو را به برادرت محکم می‌کنیم و شما را به وسیله آیه‌های خویش تسلطی می‌دهیم تا به شما دست نیابند، شما و هر که پیروینان کند، غلبه یافته‌اند. پیش فرعون رفتند و گفتند: ما دو پیغمبر پروردگار تو ایم. از وهب بن منبه‌ینی روایت کرده‌اند که وقتی موسی مدت را به سربرد برون آمد و گوسفندانی همراه داشت و یک آتش افروز و یک عصا که به روز گوسفندان خویش را با آن میراند و چون شب می‌شد با آتش افروز آتشی می‌افروخت و با همسر و گوسفندان

خویش به دور آن بود و چون روز می شد با همسر و گوسفندان به راه می افتاد و بر عصا نکیه می داد و عصای وی دو شعبه داشت که به دو سو کج بود.

از ابن اسحاق روایت کرده اند که گوید: کعب الاحبار به مکه آمد و عبدالله بن عمرو بن عاص آنجا بود. کعب گفته بود سه چیز از او بپرسند اگر پاسخ داد او عالم است: آن چیست که از بهشت بسود و خدای برای مردم در زمین نهاد. و نخستین چیزی که در زمین پدید آمد چه بود و نخستین درختی که در زمین کاشته شد چه بود؟

و چون از عبدالله پرسیدند گفت:

«چیزی که از بهشت بود و خدای در زمین نهاد حجر الاسود است.»

و نخستین چیزی که در زمین نهاد برهوت یمن است که جان کافران آنجا رود.

و نخستین درختی که خدای در زمین کاشت درختی بود که موسی عصای خویش را از آن برید.

و چون این سخنان با کعب بگفتند گفت: «این مرد راست بگوید و بخدای قسم که وی عالم است.»

گوید و چون شب آغاز پیمبری موسی در آمد، وی راه گم کرد و ندانست کجا باید رفت و آتش افروز خویش برگرفت که آتشی بیفروزد تا با کسان خود شب را کنار آن بگذرانند و راه را با آن بشناسد اما آتش از آتش افروز در نیامد و چندان بزد که خسته شد و آتشی از دور دید و به کسان خود گفت:

«امکثوا انسی آنست نار العالی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون» یعنی: بماند که من آتشی دیده ام شاید بر اینان خبری از آن با شعله آتشی بیارم شاید گرم شوید» و برفت و نزدیک درختی رسید و چون نزدیک شد

درخت برفت و چون رفتن درخت را بدید، پس آمد و بیسناک شد و چون بازگشت درخت پیش آمد و از درخت ندای سخن آمد و چون صدا را شنید آرام گرفت و خدا گفت: «ای موسی پاپوش در آر که در وادی مقدس طوی هستی!»

و موسی پاپوش بیفکند. آنگاه خدا گفت: «ای موسی این چیست که به دست راست داری؟» گفت: «این عصای منست که بر آن تکیه زنم و گوسفندان خویش با آن برانم.»

گفت: «ای موسی آن را بینداز.»

و عصا را بینداخت و مازی شد که همبرفت و دو شقه عصا دهان آن شده بود و پشت مار همی جنبید و دندانها داشت و چنان برد که خدا خواسته بود.

موسی شگفتی کرد و پس رفت و خدایش ندا داد که ای موسی پیش بیا و بیم مدار که عصا را به حال اول باز برم و چون موسی باز آمد گفت:

«آن را بگیر و بیم مدار و دست خویش به دهان آن کن.» و موسی دست خویش به آستین پیچید که از مار بیم داشت و ندا آمد که آستین از دست برگیر و آستین برگرفت و دست به دهان مار برد که عصا شد و دست وی میان دوشه بود همچنانکه همیشه عصا را می گرفت.

پس از آن خدا گفت: «دست خویش به گریبان بر که سپید و بی عیب در آید.» و موسی مردی برجسته بینی و مجعد موی و بلند قامت بود و دست به گریبان برد و بر آورد که چون برف سپید بود و باز به گریبان برد و در آورد و چنان بود که از پیش بود. آنگاه خدا گفت: «این دو برهان خدای تو است. سوی فرعون و گروه وی برو که آنها قومی بدکارند.»

گفت: «بروردگارا من یکی از آنها را کشته‌ام و بیم دارم بکشندم. برادرم هارون از من گشاده زبانه است او را با من بفرست که گفتار مرا بیان کند و به آنها

بفهماند.»

خدا گفت: «سند عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا انما و من اتبعكما الغالبون.»<sup>۱</sup>

یعنی: بازوی تو را به برادرت محکم می کنیم و شما را به وسیله آیه های خویش تسلطی می دهیم تا به شما دست نیابند.

سدی گوید: موسی به نزد کسان خود برگشت و با آنها سوسی مصر رفت و شبانگاه بدانجا رسید و مهمان مادر خود شد و آنها را نمی شناخت و هنگام شب بود و آنها چیزی می خوردند و بیکسوی خانه فرود آمد. و هارون بیامد و چون او را بدید از مادر خویش درباره او پرسید و مادر گفت: «مهمان است؟»

و چون نشستند و سخن کردند هارون از او پرسید: «تو کیستی.»

گفت: «من موسی هستم.» و برخاستند و همدیگر را در بغل گرفتند و چون یکدیگر را بشناختند، موسی به هارون گفت: «با من پیش فرعون بیا که خدا ما را فرستاده است.»

هارون گفت: «اطاعت می کنم.»

و مادرشان برخاست و بانگ زد و گفت: «شما را به خدا سوسی فرعون نروید که شما را می کشد.»

اما آنها نشیدند و شبانه برفتند و به در فرعون رسیدند و آن را بگفتند و فرعون بترسید و دربانان بترسیدند و فرعون گفت: «این کیست که در این وقت شب در را می کوبد؟» و دربان بنگریست و با او سخن گفت.

موسی گفت: «من فرستاده پروردگار جهانیانم.»

و دربان بترسید و به نزد فرعون شد و گفت: «اینجا مردی است دیوانه که پندارد

فرستاده پروردگار جهانیان است.»

فرعون گفت: «او را بیار.»

موسی در آمد و گفت: «من فرستاده پروردگار جهانیانم، بنی اسرائیل را با من بفرست.»

فرعون او را بشناخت و گفت: «الم نربك فينا وليدا و لبثت فينا من عمرك سنين . و فعلت فعلتك النسي فعلت وانت من الكافرين . قال فعلتها اذ اوانا من الفضالين . ففررت منكم لما خفتم فوهب لي ربي حكما و جعلني من المرسلين . و تلك نعمة تمنها علي ان عبدت بنى اسرائيل . قال فرعون و ما رب العالمين . قال رب السموات و الارض و ما بينهما ان كنتم موقنين . فقال لمن حوله الاتسمعون . قال ربكم و رب آبائكم الاولين . قال ان رسولكم الذي ارسل اليكم لمجنون . قال رب المشرق و المغرب و ما بينهما ان كنتم تعقلون . قال لئن اتخذت آلهاء غيري لاجعلنك من المسجونين . قال اولو جنتك بشيئي مبين . قال فأت به ان كنت من الصادقين فاقعاصه فاذا هي ثعبان مبين.»

یعنی: فرعون گفت: «مگر وقتی نوزاد بودی ترا نزد خویش پرورش ندادیم و سالها از عمرت را میان ما به سربردی و آن شیرینکاری که بکردی نکردی و از ناسپاسان بودی.»

موسی گفت: «آن کار هنگامی کردم که از راه برون بودم، و چون از شما بیم کردم از دستتان بگریختم و پروردگارم فرزانتیم داد و از پیغمبرانم کرد مگر این نعمتی است که منت آن به من می نهد که پسران اسرائیل را به بندگی گرفته‌ای.»

فرعون گفت: «پروردگار جهانیان چیست؟»  
موسی گفت: «پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن هست اگر اهل

یغینید.»

فرعون به اطرافیان خود گفت: «مگر نمی شنوید؟»

موسی گفت: «پروردگار شما پروردگار پدران قدیم شماست»  
 فرعون گفت: «بی گزندگو پیغمبری که سوی شما فرستاده اند دیوانه است.»  
 موسی گفت: «پروردگار مشرق و مغرب و هر چه میان آن هست، اگر فهم  
 می کنید.»

فرعون گفت: «اگر خدایی غیر من بگیری زندانیت می کنم.»  
 موسی گفت: «وگر ترا معجزه‌ای روشن آورده باشم؟»  
 فرعون گفت: «اگر راست می گویی آنرا بیا.»  
 و موسی عصای خویش را بینداخت و در دم ازدهایی هویدا گشت.  
 و مار دهان گشود و لب پایین به زمین نهاد و لب بالا بر دیوار قصر نهاد و  
 به سوی فرعون رفت و چون فرعون مار را بدید برسد و برجست و کاری زشت کرد  
 که پیش از آن نکرده بود و بانگ زد ای موسی مار را بگیر که من به تو ایمان آورم  
 و بنی اسرائیل را با تو بفرستم و موسی آنرا بگیرفت که همچنان عصا شد آنگاه دست  
 خویش را از گریبان بر آورد که سپید بود.  
 و موسی از پیش فرعون درآمد. اما فرعون نخواست ایمان ببارد و بنی-  
 اسرائیل را با او بفرستد و به قوم خویش گفت:

«یا ایها الملاء ما علمت لکم من آله غیری فاقذلی یا هامان علی الطین فاجعل  
 لی صرحاً لعلی اطالع آله موسی!»

یعنی: ای بزرگان من برای شما خدایی جز خودم نمی شناسم. ای هامان  
 برای من آتشی بر گل افروز (وینایی مرتفع بساز) شاید بالا روم و خدای موسی را  
 بینم.

و چون برج را بساختند بر آن بالا رفت، نیر اندازی را بگفت تا تیری به سوی  
 آسمان انداخت و نیر بازگشت و خون آلود بود و فرعون گفت: «خدای موسی را

«کشتم»

فناده به توضیح آیه قرآن که به حکایت گفتار فرعون فرمود: «ای هامان آتش بر گل افروز» گوید: «نخستین کس بود که آجر پخت و با آن برج ساخت.»

ابن اسحاق گوید: «وقتی خدا عزوجل موسی را برانگیخت برفت نابه مصر رسید و با هارون بر در فرعون ایستادند و اجازه خواستند و گفتند: «ما فرستادگان پروردگار جهانیانیم. برای ما از این مرد اجازه بگیرد.» و چنانکه گویند دو سال بر در همی رفتند و آمدند و کس جرأت نداشت کار آنها را به فرعون خبر دهد، تا مقلد فرعون که بازی می کرد و او را می خنداند بیامد و بدو گفت: «ای پادشاه بر در مردی هست که سخنی شگفت انگیز می گوید و پندارد که خدایی جز تو دارد.»

فرعون گفت: «او را بیارید.»

پس موسی را به نزد فرعون بردند، هارون نیز همراه وی بود و عصا را به دست داشت و چون مقابل فرعون ایستاد گفت: «من فرستاده پروردگار جهانیانم.» و دنباله حکایت در روایت ابن اسحاق چنانست که از پیش گفتیم. و در آخر گفتگو موسی عصا پنداخت که از دهائی شد بگریختند و فرعون از تخت به زیر آمد و موسی را به پروردگارش سوگند داد آنگاه دست به گریبان برد و بر آورد که چون برف سپید بود و آنگاه به حالت اول باز برد و عصا را به دست گرفت که همچنان عصا بود. و فرعون دست بر شکم نهاد و چنانکه گفته اند پنج و شش روز گذشتی که وی چون مردم دیگر به آبریزگاه رفتی و خوشدل بزدی که گویند مانند دیگر کسان نیست.

و حب بن منبه گوید: فرعون همچنان بیست و چند روز به آبریزگاه رفتی و آمدی چنانکه نزدیک بود بمیرد و به قوم خویش گفت:

«این جادوگری داناست درباره او چه گویند؟»

و مؤمنی از کسان فرعون که گویند نامش حبرک بود گفت:

«أنتقلون رجلا أن يقول ربى الله و فدجائكم بالبينات»<sup>۱</sup>

یعنی: چرا مسردی را برای این که گوید: پروردگار من خدای یکتاست، می کشید، در صورتی که دلیلهای روشن از جانب پروردگارتان برای شما آورده است.

و آنها را از عذاب خدا برسانید و گفت: «یا قوم لکم الملك الیوم ظاهرین فی الارض فمن ی نصرنا من بأس الله ان جائنا قال فرعون ما اریکم الاماری و ما اهدیکم الاسبیل الرشاد»<sup>۲</sup> و قال الملاء من قومه ارجه و اخاء و ابعث فی المدائن حاشرین یأتوک بکل سحارعلیم»<sup>۳</sup>

یعنی: ای قوم اکنون شما پادشاهی دارید و در این سرزمین مسلطید، اگر عذاب خدا بیایدمان در قبال آن کی یاریمان می کند.

فرعون گفت: «جزرای خویش به شما ننمودم و جز به راه کمال هدایتان نمی کنم». فرعونیان گفتند: «وی را با برادرش نگهدار و مأمورین جمع آوری به شهرها فرست که همه جادوگران ماهر را پیش تو آورند».

یعنی از جادوگران کمک بخواه شاید میان جادوگران کسی را بیابی که مانند وی معجزی تواند آورد. و موسی همپنکه از قدرت خدای آنچه باید به آنها نشان دهد، نشان داد با هارون بیرون آمد و فرعون کسانی به مملکت خویش فرستاد و هر جا جادوگری بیافتند بیاوردند و چنانکه شنیدم و خدا بهتر داند بیست و پنج هزار جادوگر فراهم کردند و فرعون با آنها گفت: «جادوگری پیش ما آمده که هرگز مانند او ندیده ایم و اگر براو چیره شوید شما را گرامی دارم، و ازدیگر مردم مملکتم برتری و تقرب دهم».

گفتند: «اگر براو چیره شویم چنین پاداشی داریم؟».

گفت: «آری».



گفتند: «وعده گاهی بگذار که ما و او فراهم شویم.»

و سران جادوگرانی که فرعون در مقابل موسی فراهم آورده بود چهار کس بودند. سابور و عادور و حطحط و مصفی و همینان بودند که وقتی قدرت خدا را دیدند ایمان آوردند و همه جادوگران ایمان آوردند.

و فرعون کس پیش موسی فرستاد که: فاجعل بیننا و بینک موعدا لانخلفه نحن ولا انت مکانا سوی. قال موعداکم یوم الزینه و ان يحشر الناس ضحی. فتولی فرعون فجمع کیده ثم اتی. فاجمعوا کیدکم ثم اتنوا صفاوقد افلح الیوم من استعلی<sup>۱</sup> یعنی: میان ما و خودت در مکانی مشخص وعده گاهی بگذار که از آن تخلف نکنیم گفت: «وعده گاه شماروز آرایش است که مردم نیمروز مجتمع شوند.» فرعون برفت و نیرنگ خویش فراهم کرد و باز بیامد.

گفت: «نیرنگتان را فراهم کنید، آنگاه صف بسته بیاید که در آروز هر که برتر شود رستگار می شود.»

و بیست و پنجهزار جادوگر صف کشیدند و هر جادوگر ریسمانها و عصاهای خود را به دست داشت و موسی صلی الله علیه وسلم با برادر بیامد و بر عصای خویش تکیه داد و به نزد جماعت رسید و فرعون در مجلس خویش بود و سران مملکتش با وی بودند و موسی به جادوگران گفت:

«و یلکم لانتفروا علی الله کذبا فسیسحتکم بعذاب و قدخاب من افتری<sup>۲</sup> یعنی: وای بر شما دروغ به خدا میندید که شما را بعدایی هلاک کند و هر که دروغ سازد نومید شود. و جادوگران با همدیگر گفتند:

«ان هذان لسا حران یریدان ان یخرجکما کسم من ارضکم بسحرهما و یدهبا بطریقکم المثلی، یا موسی اما ان تلفی و اما ان تکون اول من القی. قال بل القوا فاذا حبالهم و عصیهم یخیل علیهم من سحرهم انها تسعی آ»

یعنی: اینان دو جادوگرند که می‌خواهند به جادوی خویش شمارا از سرزمینشان بیرون‌تان کنند و آیین خوب شمارا از میان ببرند. گفتند: «ای موسی یا تو می‌افکنی یا ما نخست کس باشیم که بیفکنیم.» گفت: «شما بیفکنید.» آنوقت از اثر جادویشان به نظر آنها رسید که ریسمانها و عصاهایشان راه می‌رود.

جادوگران به جادوی خویش دیده موسی و فرعون و همه مردم را بر بودند و هر کدامشان عصاها و ریسمانهایی را که به دست داشتند بیفکنند که مارها شد چون کوهها که دره را پر کرده بود و بر هم سوار می‌شد و موسی بترسید و گفت: «اینان عصاها داشتند که مار شد، عصای من بیش از آن نیست.» و خدا وحی کرد «ان‌القی مافی یمینک تلفف ما صنعوا کید ساحر ولا یفلح الساحر حیث‌اتی»<sup>۱</sup>

یعنی: آنچه را به دست راست تو است تو است بیفکن تا آنچه را ساخته‌اند بیلعد، فقط نیرنگ جادویی ساخته‌اند و جادوگر هر جا باشد رستگار نمی‌شود.

و موسی خوشدل شد و عصای خویش بینداخت و بر همه ریسمانها و عصاها که افکنده بودند و در دیده فرعون و دیگر کسان مار می‌نمود بگذشت و یکی را پس از دیگری به دم در کشید چنانکه به دره کم یا بیش چیزی نماند.

سپس موسی آن را بگرفت و همچنان عصا بود و جادوگران به سجده افتادند و «قالوا آمنا برب هارون و موسی . قال آنتم له قبل ان اذن لکم انه لکبیر کم الذی علمکم السحر فلا قطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف و لا صلینکم فی جدوع النخل و لتعلمن اینا اشد عذابا و ابقی . قالوا لئ نؤثرک علی ما جائنا من البینات و الذی فطرنا فاقض ما انت قاض، انما نقضی هذه الحیوة الدنیا انا آمنا بر بنالیغفر لسا خطایانا و ما اکرهتنا علیه من السحر و الله خیر و ابقی»<sup>۲</sup>.

یعنی: گفتند: «به‌خدای هارون و موسی ایمان داریم.» فرعون گفت: چرا پیش از آنکه اجازه‌تان دهیم بدو ایمان آوردید؟ وی بزرگ

شما است که جادو تعلیمتان داده است، دستها و پاهایتان را به عکس بکدیگر می‌برم و بر تنه‌های نخل آویزان می‌کنم تا بدانید عذاب کدامیک از ما سخت‌تر و پایدارتر است.»

گفتند: «هرگز ترا بر این معجزه‌ها که سوی ما آمده و آنکه خلقمان کرده‌تر جیح نمیدهیم هر چه می‌کنی بکن که فقط در زندگی این دنیا می‌کنی. ما به پروردگارمان ایمان آورده‌ایم که گناهانمان را با این جادوگری که با اکسراه بدان و ادارمان کرده بودی بیمارزد که خدا بهتر و پاینده‌تر است.»

و دشمن خدا مغلوب و ملعون شد اما همچنان بر کفر و بدی اصرار ورزید و آیات خدا را منکر شد و به قحط و طوفان مبتلا شد.

سدی گوید: آیات خدا که نوم فرعون را بدان مبتلا کرد پیش از آن بود که موسی و جادوگران اجتماع کنند و چون تیرخون آلودی سوی فرعون پس آمد و گفت که خدای موسی را کشتم، خدا عزوجل طوفان به آنها فرستاد و باران بارید و همه چیز را غرق کرد و گفتند: «ای موسی از پروردگارت بخواه که بلیه از ما بردارد و ما به تو ایمان آوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم.» و خدا بلیه از آنها برداشت و کشتنشان بر ویید. گفتند: «چه خوش بود که باران بارید» و خدای ملخ فرستاد که کشتنشان را بخورد و از موسی خواستند تا دعا کند و خداوند بلیه را ببرد تا ایمان بیارند و موسی از خدا خواست و خدا بلیه ببرد و از کشتنشان چیزی مانده بود. گفتند: «ایمان نیاریم که چیزی از کشتنمان مانده است.» و خداوند شپش به آنها فرستاد که همه جا را بگرفت و به جامه‌کسان رفت و نبش زد یکیشان به خوردن مشغول بود و غذایش پراز شپش می‌شد. یکیشان با کبچ و آجر ستونی می‌ساخت و آن را لغزان می‌کرد که چیزی بالا نتواند رفت و خوردنی بالای آن می‌نهاد و چون برای خوردن آن میرفت پسر از شپش شده بود. بلیه‌ای بدتر از شپش ندیده بودند و این همان بالای خدا بود که یاد آن در قرآن هست.

قوم فرعون از موسی خواستند تا دعا کند که پروردگارش بلیه را ببرد و ایمان بیارند و چون خداوند بلیه را ببرد، ایمان نیاوردند و خدا خون فرستاد و چنان شد که اسرائیل و قبطی از یک آب می گرفتند و آب قبطی خون بود و چون کار بر آنها سخت شد از موسی خواستند که بلیه را ببرد و ایمان بیارند و بلیه برفت اما ایمان نیاوردند چنانکه خدا عزوجل فرمود:

«وَلَقَدْ اخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصِ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» یعنی: فرعونیان را به خشکسالی و کمبود حاصل دچار کردیم شاید برگردند.

آنگاه خدا عزوجل به موسی و هارون وحی فرستاد که با فرعون سخن به نرمی گویند شاید نذکار یابد و از خدا بترسد و آنها پیش فرعون رفتند و موسی بدو گفت: «آیا می خواهی که جوانی بی بیبری و پادشاهی بی زوال بتو دهم و لذت نکاح و نوشیدن و سواری داشته باشی و چون بمیری بیهشت در آیی؟»

و این سخنان نرم در دل فرعون اثر کرد و گفت: «باشد تا هامان بیاید.»

و چون هامان بیامد بدو گفت: «این مرد پیش من آمد.»

هامان گفت: «کی؟»

و فرعون پیش از آن وی را جادو گرمی نامید ولی آن روز جادو گر نگفت بلکه گفت: «موسی.»

هامان گفت: «و بتوجه گفت.»

فرعون سخنان موسی را با او بگفت.

هامان گفت: «با او چه گفتی؟»

گفت: «جواب ندادم گفتم باشد تا هامان بیاید و با او مشورت کنم.»

و هامان او را عاجز شمرد و گفت: «بیش از این از تو انتظار داشتم. می خواهی پس از آنکه خدای معبود بوده ای بنده پرستشگر شوی؟»

و فرعون برون آمد و گفت: «من پروردگار والای شما هستم.» و از سخن وی که جر خودم خدایی برای شما ندانم و گفتاروی که پروردگار والای شما هستم، چهل سال فاصله بود.

و به قوم خویش گفت: «موسی جادوگری داناست که می خواهد به جادوی خویش شما را از دینتان بیرون کند. رای شما چیست؟»

گفتند: «او را با برادرش بدار و فراهم آرندگان به شهرها فرست که همه جادوگران را بیاورند.»

و موسی سالار جادوگران را بدید و گفت: «اگر بر تو چیزی شوم به من ایمان می آری و شهادت می دهی که آنچه آورده ام حق است؟»

جادوگر گفت: «آری، ولی فردا جادوئی بیارم که جادوئی برتر از آن نباشد بخدا اگر بر من چیزی شدی به تو ایمان آرم و شهادت دهم که حق بانو است.

و فرعون به آنها می نگریست و خدا عزوجل به حکایت گفتار وی فرمود:

«هذا المکر مکر تموه فی المدینة اذ التفتیما لتظاها را اتخرجوا منها اهلها فقالوا باموسی اما ان تلقی و اما ان تکون نحن اول من القی فقال لهم موسی القوا» یعنی: «این تیرنگی است که در شهر اندیشیده اید تا مردمش را از آن بیرون کنید.» گفتند: «ای موسی نخست تو (عصای) خویش می افکشی یا ما ابرار خویش بیفکنیم؟» گفت: «نخست شما بیفکنید.»

و جادوگران ریسمانها و عصاهای خویش بینداختند و سی و چند هزار کس بودند که همه ریسمان و عصا داشتند و چون بینداختند چشم کسانرا جادو کردند و خاطرشان را بپراکتندند. و مرسی بترسید و خدا بدو وحی کرد که بیم مدار و آنچه را به دست راست داری بینداز که هرچه را ساخته اند بیلعد.

و موسی عصا را بینداخت و همه مارهاشان را بخورد. و چون چنین دیدند سجده کردند و گفتند: «آمننا برب العالمین رب هارون و موسی قال فرعون لا قطعن

ایدیکم و ارجلکم من خلاف ولا صلیبکم فی جذوع النخل<sup>۱</sup>» یعنی: به خدای هارون و موسی ایمان داریم.

فرعون گفت: «دستها و پاهاشان را به عکس یکدیگر می برم و بر تنه های نخل آویزاقشان می کنم.»

و آنها را بکشت و دست و پا ببرید و به روایت ابن عباس گفتند: «خدایا ما را صبری ده و مسلمان بمران.»

گویند: در آغاز روز جادوگر بودند و پایان روز شهید.

واقبال بنی اسرائیل بالاگرفت و قوم فرعون بدو گفتند: «انذر موسی و قومه لیفسدوا فی الارض و ینذرك و آلتهك<sup>۲</sup>»

یعنی: «چرا موسی و قوم او را می گذاری که در این سرزمین فساد کنند و ترا و خدایان را واگذارند.»

و خدایان وی چنانکه ابن عباس گوید گاو بود و چون گاو نکو پیدا می شد می گفت تا آنرا پرستش کنند و گاو برای پرستش آنها معین کرد.

پس از آن خدای عزوجل به موسی فرمان داد که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و فرمود: «بندگان مرا هنگام شب ببر که دنبالشان می کنند.»

و موسی به بنی اسرائیل فرمان داد که برای خروج آماده شوند و بگفت تا زبور از قبطیان به عاریه گیرند و فرمود تا کسی رفتن خویش را ندا ندهد و تا صبح در خانه ها بمانند و هر که بیرون رود نام موسی یا عسرو به زبان آورد و فرمود تا هر که بیرون شود با دست خون آلود بر در خانه نقش کند تا معلوم باشد که بیرون رفته است و خدا همه زنازادگان قبطی را که از بنی اسرائیل بودند به بنی اسرائیل پس برد و همه زنازادگان بنی اسرائیل را که از قبط بودند به قبطیان پس برد، و موسی گفت:

«ربنا انك اثبت فرعون و ملته زينة و اموالا في الحيوٰة الدنيا، ربنا ليضلوا عن سبيلك ربنا اطمس على اموالهم و اشدد على قلوبهم فلا يؤمنوا حتى يبروا العذاب الاليم».

یعنی: توبه فرعون و بزرگانش در زندگی این دنیا زیورها و مالها داده‌ای که کسان را از راه تو گمراه کنند، پروردگارا اموالشان را نابود کن و دلهاشان را سخت کن که ایمان نیارند تا عذاب الم انگیز را به بینند.

سدی گوید: موسی دعا کرد و هارون آمین گفت و خداوند عزوجل فرمود:

«دعوت شما را پذیرفتم.»

گویند منظور از نابودی اموال چنان بود که درهم و دینارشان سبک شد و خدای فرمود پایدار باشند و با قوم خود بیرون شدند و مرگ در قطبان افتاد و نخستین فرزند هر کس بمرد و به دفن آنها پرداختند و از تعقیب بنی اسرائیل غافل ماندند تا آفتاب بر آمد و خدای عزوجل فرمود: «صبحگاهان به تعقیب آنها برخاستند.» موسی به دنباله بنی اسرائیل بود و هارون پیشاپیش قوم می‌رفت.

و موسی با ششصد هزار مرد جنگاور برون شده بود و بیست سالگان را به شمار نیاوردند و شصت سالگان را نیز که سالخورده بودند فقط میان سالگان را برشمرند و فرعون به تعقیبشان برخاست و هارون بر مقدمه او بود با هزار هزار نفر و هفتصد هزار اسب که يك مادبان در آن میان نبود و خدا عزوجل به حکایت حال فرماید: «فارس فرعون فی المدائن حاشرین انحر لاءلشرذمة قلیلون و انهم لنا لغائظون. وانا لجمیع حاذرون. فاخرجناهم من جنات وعبون و کنوز و مقام کریم. کذالك واورثنا بنی اسرائیل. فاتبعوهم مشرقین فلما تساءل الجمعان قال اصحاب موسی انالمدركون» یعنی: و فرعون مأمورین جمع آوری به شهرها فرستاد که اینان گروهی اند کهند که موجب خشم ما هستند و ماهیگی آماده‌کاریم. پس، از باغستانها و چشمه سارها و گنجها و جایگاه‌های

خوب بیرونشان کردیم، و آنها را به پسران اسرائیل دادیم پس آفتابدم از پی آنها شدند و چون دو جماعت یکدیگر را بدیدند یاران موسی گفتند ما را گرفتند.

« قالوا اودینا من قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا قال عسی ربکم ان یهلك عدوکم و ینتخلفکم فی الارض فینظر کیف تعلمون<sup>۱</sup> » یعنی: «اسرائیلیان بموسی گفتند پیش از آنکه سوی ما بیائی و پس از آنکه بیامدی آزار دیدیم.» گفت: «شاید پروردگارتان دشمنانتان را هلاک کند و شما را در این سرزمین جانشین (آنها) کند و بنگرد چگونگی عمل می کنید.»

وهارون پیش رفت و دریا را بزد اما دریا نشکافت و موسی بیامد و دریا را به نام ابو خالد خواند و آنها بزد که بشکافت و هرسوی چون کوهی بزرگ بود و بنی اسرائیل در آمدند و به دریا دوازده راه بود و هر سبط از راهی بسرقتند و راه دیوار داشت و هر یک از اسباط گفتند: «باران ما کشته شدند» و چون موسی چنین دید از خدا بخواست تا شکافها بیاورد چون طاق که همدیگر را میدیدند تا بیرون شدند.

پس از آن فرعون و یارانش نزدیک شدند و چون فرعون دریا را بدید که شکافته بود گفت: «مگر نمی بینید که دریا از من بترسید و برای من گشوده شد تا به دشمنانم برسم و آنها را بکشم.» و چون فرعون به آغاز راه رسید سپاهش نخواستند وارد شوند و جبرئیل بر مادانی بیامد و اسبان سوی مادان رفتند و به دنبال یکدیگر شدند و چون نخستین فرعونی آماده برون شدن بود و آخری به دریا شد خدا به دریا فرمان داد تا بگیری دشان و به هم بر آمد و جبرئیل گل از دریا برگرفت و به دهان فرعون فرو کرد و چون نزدیک غرقه شدن بود گفت: «آمنت انه لاله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین<sup>۲</sup> » یعنی: «قبول کردم که خدائی جز آنکه پسران اسرائیل بدو گرویده اند نیست و من از گردن نهادگانم» و خدا میکائیل را فرستاد که ورا ملامت کرد و گفت:



«الآن وقد عصيت قبل و كنت من المفسدين»<sup>۱</sup> یعنی: حالا دیگر؟ تو که از پیش عصیان ورزیده‌ای و از تبهکاران بوده‌ای.

جبرئیل به پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت: «ای محمد هرگز کسی را مانند تو کس دشمن نداشتم که یکیشان از جن بود یعنی ابلیس وقتی که نه خواست آدم را سجده کند و دیگری فرعون بود که گفت: من پروردگار والای شمایم. اگر دیده بودی که گل دربارا گرفتیم و به دهان فرعون کردم مبادا کلمه‌ای بگوید که خدا بر او رحمت آرد.»

بنی اسرائیل گفتند فرعون غرق نشده و هم اکنون میرسد و ما را می‌کشد و موسی دعا کرد و فرعون باسپید و بیست هزار کس برون آمد که همه درزنجیر بودند و بنی اسرائیل او را بگرفتند و به بریدن اعضایش پرداختند و خداوند عزوجل در قرآن کریم فرمود:

«فاليوم ننجيک لئنکون لمن خلقک آية»<sup>۲</sup>.

یعنی: اکنون بیکرت را به جایی بلند می‌افکنیم تا برای هر که از پی تو است عبرتی باشی. و چون خواستند بروند بیابانی پیش آمد که ندانستند کجا روند و موسی مشایخ بنی اسرائیل را بخواست و گفت: «چرا چنین شد؟»

و آنها گفتند: «وقتی یوسف در مصر دم مرگ بود از برادران خویش پیمان گرفت که از مصر نروند مگر او را همراه ببرند و مشکل از اینجا است.»

گفت: «قبر یوسف کجاست؟» و نمیدانستند.

موسی برخاست و بانگ زد که بخدا سوگند نان می‌دهم هر که محل قبر یوسف را میداند به من بگوید و هر که نمیداند گفتار مرا نشنود. و میان دو کس می‌گذشت و ندا می‌داد و صدای او ناشنیده بود عاقبت پیرزنی ندای او شنید و گفت: «اگر قبر او را به تو نشان دهم هر چه خواهم میدهی؟»